

دست‌های خالی

به مناسبت آغاز موسم حج

وفدت علی‌الکریم بغیر زاد
و حمل الزاد اقبیح کل شیء
(بدون زاد و توشه‌ای از کارهای خوب و قلب سلیم، بر خدای کریم وارد
شدم، و هنگامی که انسان بر شخص کریمی وارد می‌شود، زشت‌ترین چیز
همراه بردن زاد و توشه است.)
شعر را گوشه کتابش نوشتم، خواند، آرام گرفت، خندید...
از حج که برگشت رفتم به دیدنش، پرسیدم: چه طور بود؟
گفت: خوب، خیلی خوب، تمام طول سفر همان شعر را زمزمه می‌کردم و
حالا با دست پر برگشته‌ام...

آشفته بود. سر کلاس نشسته بودیم، اما اصلاً حواسش به درس نبود. کلی
به این در و آن در زده بود، همه جور نذر و نیازی کرده بود تا اسمش برای
«حج دانشجویی» در بیاید، و حالا که اسمش در آمده بود، پریشان بود.
می‌گفت از خدا خجالت می‌کشم، با چه رویی بروم خانه اش؟ دست‌هایم
خالی است، ایمانم قوی نیست، هیچ کار خوبی در پرونده‌ام ندارم، کوله
باری از گناه به روی شانه‌هایم سنگینی می‌کنند...
نمی‌دانستم چه بگویم به او. جز یک شعر از امام علی (علیه السلام) چیزی به ذهنم
نمی‌رسید. همان شعری که مولا وقتی که سلمان جغت قوت کرد بر روی
کفش نوشت: